

علت سازی و علت سوزی در شعر

بفرمودند گلها را که بنمایید دلها را
نشاید دل نهان کردن چو جلوه یار غار آید
به بلبل گفت گل بنگر به سوی سوسن اخضر
که گرچه صد زبان دارد صبور و راز دار آمد
جوابش داد بلبل رو به کشف راز من بگو
که این عشقی که من دارم چو تویی زینهار آید
برآمد زعفران فرخ نشان عاشقان بر رخ
بر او بخشود و گفت او خ که این مسکین چه زار آمد
رسید این ماجرای او به سیب لعل خندان رو
به گل گفت او نمی داند که دلبر بردبار آمد
چوسیب آورد این دعوی که نیکو ظنم از مولی
برای امتحان آن زهر سو سنگسار آمد
کسی سنگ اندر او بندد چو صادق بود می خندد
چرا شیرین نخندد خوش که از خسرو نثار آمد
چو زد سنگ و فرو ناید که من آویخته شادم
که این تشریف آویزش مرا منصور وار آمد

اندیشه آزاد و عصیان پیشه شاعران با تصرفی که در توصیف نمودها و پدیده‌های هستی می‌کند، نهادهای شعری خود را بر اساس تخیل و محاکات جنبه‌های دل‌آویز طبیعت قرار می‌دهد و نقادان و محققان از دیرباز در تعریفی که از شعر کرده‌اند آن را سخن تخیل‌انگیز دانسته‌اند و گویا راز این آن است که هوش و دل عامه از درک مقدمات برهانی و تنظیم منطقی قضایا ناتوان یا بیزار است و غالباً ترتیب مقدمات منطقی و نتیجه‌یابی منظم و پیوند دادن آنها به موضوع سخن، از حوصله مردم بیرون است و این مقدمات تخیلی و ظنی است که در دل آنها می‌آویزد و هوش و اندیشه آنها را در سیطره خود می‌آورد.

تحقیق و بررسی در نهادها و ویژگیهای این کلام شاعرانه که از گرایشهای منطقی و علمی دور و به علل شاعرانه معلل است از روزگاران کهن از عهد ارسطو تا به کنون ادامه و استمرار داشته و اگر از علائقات زیبا شناسی و هنرو دیگر دانشها که به جهتی با فن بیان سروکار پیدا می‌کند بگذریم، حداقل باید بگوییم که مجموعه همین بررسی‌ها دانش بیان را

پایه ریزی کرده و محققان ایرانی و تازی در حوزه شعر دقایق بیان و کیفیت ادای يك معنى را به طرق گونه گون تحت عناوینی چون تشبیه و استعاره و مجاز و کنایه و جناس و سجع و جز آن بررسی کرده اند اما گاهی در کلام بزرگانی چون عبدالقاهر جرجانی که افسون کلام شاعران و مراتب تخیل را زینہ بندی می کنند به موضوع تعلیل شاعرانه (علت سازی) می رسند از کیفیت علت سازی سخنی به میان می آورند و برخی از بدیع نویسان نیز این معنى را تحت عنوان مسکین (حسن تعلیل) با ارائه چند نمونه از آرایشهای کلامش می خوانند ولی حق این است این لطیفه شگفت بیانی که گاه از تشبیه و استعاره برمی خیزد و گاه از افق تعلیل شاعرانه و عناوینی چون غلو و حسن تعلیل و مذهب کلامی و جز آنها سر می زند عنوانی درخور یابد و بر کرسی رسمی بیانی جای گیرد از آنکه تعلیلی که در پهنه تخیل صورت می گیرد آن را باید پشت پا و تف سربلایی دانست که بر علیه علل طبیعی و علمی امور صورت می گیرد زیرا هر علت سازی با نوعی علت سوزی همراه است چنانکه در ابیات بالا (از مولوی) ملاحظه می شود با آنکه زردی رخ زعفران و سرخی گونه سیب علل طبیعی و آفرینشی دارد به فرمان همین علت سازی و علت سوزی شاعرانه سیب زبان طعن به زعفران می گشاید و زردی رخ او را که معلول نزارى درد فراق تلقی شده می نکوهد و سرخرویی خود را برخ اومی کشد که چون دلبر و جانان جهان بردبار است از آن جهت در پیشگاه اوسرخکونی پسندیده است و در این راه چندان سماجت می کند که سرانجام سنگسار می شود و با اینهمه سیب خنده پیروزی و سرخروئی مباحثات را نگاه می دارد از آنکه همین سنگساری خود نشانی از مشیت و پسند یار است و بنا برین پیوسته بر شاخ وجود منصوروار به تشریف آویزش می نازد .

شاعر را بر این علت سازیها و علت سوزیها نباید ملامت کرد زیرا اینگونه تعلیل ولو در اقلیم محال با غرض و غایت شعری که همانا تصرف در نفوس و طباع است پیوندی با بکسل دارد و بنا به عقیده ارسطو (۱) امری که محال و ممتنع است توجیه آن بدین وجه تواند بود که امر محال یا با غایت و غرض شعر مناسب است و یا اینکه آن محال بودن بهترین و برترین وجه آن است یا آنکه امر محال با آنچه عامه اعتقاد دارند موافق است و امر محال اگر باور کردنی باشد بهتر از امر ممکن است که باور کردنی نیست و (شاعر امور و اشیاء را به طوری که باید چنان باشد تصویر و تقلید می کند .)

پس هنر شاعر در کیفیت تصرفی است که در ادای معانی می کند و همین معانی مورد تصرف شاعر به عقیده عبدالقاهر دو گونه است .

نخست معانی عقلی که در شعر و نویسندگی راه یافته و همچون علت و برهان بکار می شود مثل اکثر سخنانی که ما خود است از کلام حکما و انبیا و پیشوایان دین به عنوان نمونه پیمبر اکرم (ص) فرموده :

جیلت النفوس علی حب من احسن الیها و شاعر تازی این را به قالب شعر ریخته است .
کل امرء یولی الجمیل محبیب .

دوم معانی تخیلی و اینجا است که شاعران چون بخواهند کسی را مدح یا ذم یا برتری یا کاستی کسی را بگویند به اوصافی می‌گردند که با اینها پیوندی دارد ولی خود سبب نقص یا برتری نتواند بود و به ظواهری می‌گردند که هجا یا آرایش شاعر بدرستی نمی‌تواند آنها را با قوانین طبیعت منطبق سازد. چنانکه عنصری قامت چنبرین خود را با رسن زلف یار معلل می‌کند از آنکه سرانجام رسن را به زلف گذر می‌افتد او پیری خود را معلول بویه وصل رسن زلف یار دانسته است :

شدم به صورت چنبر چوزلف او دیدم به صورت رسن و اصل آن رسن عنبر
مگر به سن گذردهست در مثل که رسن اگر چه دیر بود بگذرد سوی چنبر
یا قطران در منحنی يك بیت در مصراع نخست زره پوشی ابدانها را معلول باد می -
داند و در مصراع دوم همان بیت از این علت انصراف حاصل می‌کند و آنرا معلول بیم از وزش باد می‌شمارد :

آب چون جوشن شده است اندر غدیر از فعل باد

آب جوشن پوش گشت از بیم باد اندر غدیر

منوچهری جذر و مد نیل را که صد البته علل طبیعی دارد چنین توجیه می‌کند که در برابر هنر ممدوح پای می‌دارد و جذر می‌گیرد و آنگاه که امداد کرم ممدوح می‌رسد مد می‌یابد .

گر برود رود نیل بر در قدرش از هنرش جذر گیرد از کرمش مد

و یا بجزری شاعر عرب در باب جوانی و پیری به دفاع از سفیدی موی پیران برمی‌خیزد و برهانش این است که نه مگر پره‌های سپید باز از پر سیاه غراب بهتر و زیباتر است.

و بیاض البازی اصدق حسنا ان تأملت من سواد الغراب

یعنی : چون نیک بنگری زیبایی پره‌های سپید باز از سیاهی زاغ بیشتر است که با زیبایی سپیدی پر باز نمی‌تواند موی سپید پیران را هم زیبا دانست از آنکه بدی سپیدی موی در خود سپیدی نیست بلکه از آن است که نشاط و نیروی جوانی از دست رفته است ولی شاعر اجتماع دو چیز را در يك توصیف علتی قرار می‌دهد و او را بر این شیوه ملامتی نیست که چرا برهان و بینه عقلی اقامه نکرده است زیرا بی آنکه ما دلیلی بخواهیم تسلیم همین علت سازی شاعرانه می‌شویم .

این توصیفی که شاعر آنرا کسوت تعلیل می‌بخشد گاه ممکن است بی آنکه در نظر مردم علتی داشته باشد از اوصاف ثابت باشد چنانکه سنایی وصی ثابت بارش باران را نه به مناسبت عوامل مساعد جوی بلکه رشحه عرق شرم می‌داند از آنکه (باران که در لطافت طبعش خلاف نیست) اینجا از روی لطیف شرم می‌کند و عرق حیا می‌ریزد .

باران همه بر جای عرق می‌چکد از ابر پیدا است که از روی لطیف تو حیا کرد

و همین تعلیل را از زبان ابونواس می‌خوانیم :

ان السحاب لتستحیی اذا نظرت الی نذاك فقاسته بما فیها

یعنی : ابر آنگاه که بر ریزش احسان تو نگرست شرم آورد و در قیاس با خود عرق شرم از او جاری است .

همین علت سازی در شعر منتبئی بهتر جلوه می کند آنجا که باران را با این شرمساری حتی اجازه تشبیه به بخش ممدوح نداده است :

لم تحك نائلك الحساب و اما حمت به فصبيها الرخصاء
یعنی : ابر با بارشی که دارد نمی تواند بارش خود را به باران عطای تو قیاس و مانند کند او از آن می بارد که از رشك عطای تو تب کرده و عرق تب از جاری است . (۱)
تعلیل نوع دوم آن که عادة امری يك علت شناخته شده بی دارد علتی که در کلام ذکر نمی شود و شاعر علت نوینی ساز می کند - در میدان نبرد سربازان دشمن را برای آن می - کشند که خطرات و زیانهای احتمالی دشمن را از کشور دفع کنند ولی منتبئی این کشتار را معلول این می شناسد که طبیعت سخا و کرم آنچنان بر ممدوح وی چیره شده که دشمنان را به قتل می رساند تا مگر امید امیدواران از غنایم و چشمداشت گرگان از اینکه لاشه کشتگان خواهند خورد به نومیدی نیانجامد و همه را به نوا برساند ،

ما به قتل اعادیه ولكن یقنی اخلاف ما ترجو الذئاب (۲)
یعنی : هم اوقتل دشمنان نیست زیرا دشمنان از آزار او ناتوانند و ماندن آنها گزندی به او نمی رسانند اما ممدوح گرگها را بر خوردن لاشه دشمنان عادت داده است و همه میدان جنگ امید بسته اند او از آن می کشد که امید امیدواران بر آورد .

و یا ابن معتر که در پی ریزی بلاغت و بدیع فضل تقدم دارد در این شعر خود علت اشک دیده را کیفری می داند که دل به او داده است که چرا پیش از تمتع دل جمال او را بر حدقه خود گذرد داده و از او کام جسته است :

عاقبت عینی بالدمع و السهر اذغار قلبی علیک من بصری
و احتملت ذاك وهی رابحة فیک و فازت بلذة النظر (۳)

یعنی : دیده خود را با اشک و بیداری کیفر دادم زیرا از راه دیده است که دل به من می نازد. اوست که نخست بار مهر زیبایی را در می یابد و سودها برمی گیرد و از لذت دیدار کام می گیرد .

و بدین سان علت اشک و بیداری و بیخوابی که عادة معلول اعراض یار یا اعتراض رقیبان و چیزهایی از قبیل است تنها غیرت دل بردیده قلمداد شده است و از آن روبرو فرمان دل دیده باید کیفر ببیند و پیوسته خونبار و بیقرار ماند .

فلکی شیروانی عتاب و کیفر سخت تری بر چشم کمال تدارک دیده و او را همیشه فرو بسته و ناپینا می خواهد چرا که پیش رخ با جمال یار عین کمال بر بسته به سخن او حال رخ یار از آن آفریده اند تا که در دایره دلبری مرکز فتنه باشد .

تا رخ تو به دلبری دایره جمال شد ساخت زمانه از رخ مرکز فتنه خال را
عین کمال بسته باد از رخ با جمال تو زانکه کمال عاشق است آن رخ با جمال را (۴)

۱- ۲۵۶ - مطول ۴۳۷ - شرح یازجی ۱۲۷

۲- انوار الربیع جزء ۲ اسرار البلاغة ص ۲۷۴

۳- اسرار البلاغة ص ۲۷۶ ۴- سخن و سخنوران ج ۲ - ص ۲۸۴

نوع سوم علت سازی آنجا است که شاعر وصف غیر ثابت و غیر عادی را اثبات می کند چنانکه شاعری به قتل یار کمر می بندد تا مگر در موقع محشر که هر دو را به پای حساب خواهند کشید از دیدار او بیشتر لذت ببرد .

ولقد هممت بقطها من حبها

کیمت تکون خصیمتی فی المحشر

حق یطول علی الصراط و قوفیها

فیلذ عینی من لذیذ المنظر (۱)

یعنی : از فرط مهر به کشتن یار همت گماشتم تا که در روز حشر دادخواه من باشد و درنگ ما در پای حساب به درازا کشد و از دیدار او بیشتر لذت ببرم .

چهارمین شکل علت سازی این است که شاعر وصف غیر ثابتی را که ناممکن نیز هست علت سازی و توجیه می کند مثلاً جوذا را که حمایل بر میان دارد کمر بسته آستان ممدوح خویش قلمداد می کند و می گوید :

گر نبودی عزم جوذا خدمتش

کس ندیدی بر میان او کمر

و همین بیت را خطیب قزوینی صاحب تلخیص و ایضاح به شعر تازی ترجمه کرده است :

لولم تکن نیه الجوزاه خدمته

لما رایت علیها عقد منطقتها

یعنی : اگر این نبود که جوذا آهنگ خدمت او دارد هرگز جوذا را کمر بسته نمی دیدی (۲) اینکه جوذا خدمتگذاری ممدوح شاعر کند مجال را شاعر با مکر بندگی که بر میان او است پیوند می دهد و معلل می سازد .

عکس همین علت سازی را که به استناد کمر بند جوذا را از آسمان به خدمت زمینیان فرو آورده است جلال الدین محمد را بر آن داشته که نی خاکگی گزین را که کمر بر میان دارد به چرخ زهره بر کشد و نیک بخت ترین عرشینش شمارد زیرا اوست که لب بر لب یار دارد و بر بویه وصل در میدان تعزمن شاه کمر بر میان بسته است .

مقبلترین و نیک پی در چرخ زهره کیست نی

زیرا نهد لب بر لبیت تا از تو آموزد وفا

نیها و خاصه نیشکر بر طمع این بسته کمر

رقصان شده در نیستان یعنی تعزمن شاه

پنجمین پهنه علت سازی بهره گیری از جهان تشبیه است و آنچه بدو می پیوندد از استعاره و تمثیل و غیره چنانکه عنصری تصور پیروزی مافوق پیروزی ممدوح را ناممکن می سازد بلکه عین نقص قلمداد می کند و آنگاه آن را به داشتن پنج انگشت دست و پا مانند می سازد که چون انگشت ششمی هم فرض شود عین نقص خواهد بود .

پادشاهی در جهان از نام او معروف شد

نام آن معروفتر باشد که با عنوان بود

بیش از این نصرت نشاید بود کورا داداند

چون نصرت بگذری آنسودر خذلان بود

همین شاعر برجستگی و بی عملی ممدوح را در بین خلق هرگز امری بعید نمی داند

و بلافاصله آن را به یاقوت تشبیه می کند که گرچه یاقوت از جنس احجار است لیکن در بها یا آن خیلی فاصله دارد .

تو ای شاه ارز جنس مردمانی بود یانوت نیز از جنس احجار
 و این بیت یاد آور بیت معروف منتهی است که همین برجستگی ممدوح را در میان
 کائنات و مردم به امتیاز مشک که از خون آهوان حاصل می‌گردد مانند کرده است :
 فان تفق الانام و انت منهم فان المسك بعض دم الفزال

یعنی : تو که از میان مردم برخاسته‌یی اگر از همه برتری شگفت نیست زیرا مشک
 هم از خون آهو بدست می‌آید . (۱)

منوچهری حتی وجود حاصدان فراوان را بر خود سعادت می‌شمارد و آنرا اینگونه
 توجیه می‌کند که : چون باد ببق بیش باشد بهتر رود سماری
 ای کاشکی حسودم چون تو هزار بودی اکنون که دیده خسرو از من امیدواری
 حاسد چو بیش باشد بهتر بود سعادت چون باد بیش باشد بهتر رود سماری
 همین شاعر حلقه زلف یار را هم زخم و هم مرهم دل می‌شمارد از آنکه به کژدم ماند
 که کژدم گزیده را مرهم کژدم است .

دل جراحت کردش آن زلفین و چون زلفینش را

بر جراحت برنهی راحت پدید آرد خدای

زانکه زلفش کژدم است و هر که را کژدم گزید

مرهم آن زخم را کژدم نهد کژدم فسای

و معنی کوتاهی زلف مشکبار یار را بر روی چون بهارش اینگونه علت سازی می‌کند

که شب در بهاران کوتاه است .

آن زلف مشکبار بران روی چون بهار گر کوتاه است کوتاهی از وی عجب مدار
 شب در بهار میل کند سوی کوتاهی آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار

گاهی علت سازی با استفاده از غلو صورت می‌گیرد یعنی چیزی که از روی عقل و
 عادت ممتنع است . چنانکه خاقانی گوید :

در وداع شب همانا خون گریست روی خون آلود از آن بنمود صبح

اینگونه علت سازی هر گاه با موازین دین و اخلاق منافات نداشته باشد در تصاویر
 شاعرانه از دیده همگنان پایگاه رفیعی پیدا می‌کند و بیخود نیست که کسانی مانند ارسطو و
 قدامه برای این گونه تصاویر مقام بزرگی قائلند . (۲)

گاهی رگه‌های علت سازی را در عقاید کلامی یا آیات قرآن توان جست و برخی از
 بدیعیان این کیفیت را تحت عنوان مذهب کلامی ذکر کرده‌اند چنانکه مسعود سعد سنان و حسام
 ممدوح را قضای مجسم و قدر مصور می‌شمارد :

سنان تست قدر گر مجسم است قدر حسام تست قضا گر مصور است قضا

اگر قدر نشد آن چون نترسد از فتنه اگر قضا نشد این چون رسد به هر ماوی

حجاج بن یوسف دو غلام می‌خرد یکی سیاه یکی سپید و از آنها می‌خواهد که هر يك
 به زبان شعر خویشتن را بستاند . غلام سیاه سیاهی خود را چنین توجیه می‌کند :

الم تر ان المسك لاشيى مثله و ان بياض اللفت حمل بدرهم
و ان سواد العين لاشك نورها و ان بياض العبي لاشيى فاعلم

یعنی نمی بینی که مشک همتا ندارد ولی شلغم سپید بارش به در همی توان خرید بینی که این سیاهی چشم است که در پیچه نور به حساب می آید ولی سپیدی چشم چندان مهم نیست بر این سخن آگاه باش .

ولی غلام سفید این علت سازی را با علت سازی دیگری باطل می کند و به بیان او ماه عالمتاب همواره سیمین پرتوو مردان خدا به مصداق آیه کریمه « فاما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها خالدون » روسفید اند و می گوید :

الم تر ان البدر لاشيى مثله و ان سواد الفحج حمل بدرهم
و ان رجال الله بیض و جوههم و لاشك ان السود اهل جهنم

که سخن غلام سپید پوست با برهان سازی نیرومند استناد به آیه کریمه همراه و با عنوان مذهب کلامی مطابق است .

بررسی همین تملیها در شعر و نمایش حسن و قبح و قوت و ضعف آنها بویژه در مقام نقد و سنجش می تواند یکی از نهادهای نیرومند نقد ادبی در ردیف تشبیه و استعاره و تمثیل و کنایه و مایه امتیاز شیرین سخنان شناخته شود و چون بیش از این مجال تقریر نیست سخن خود را با این تعلیل زیبای حافظ پایان می دهم که دل خویش را از آن جهت دیوانه می - پسندد تا مگرش در زلف یار زنجیر کنند و پریشانی دل را زنجیر گیسوی یار جمعیت و سامان بخشد .

دل دیوانه از آن شد که به درمان برسد مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کشم
با سر زلف تو مجموع پریشانی دل کو مجالی که یکایک همه تقریر کنم؟

